

در برمی گیرد. وابستگی نکاحی زوج را - از دیدگاه زیست شناختی - باید مرحله حد واسطی دانست که به وابستگی پدری کشیده می شود.

در انسان نیز می بینیم این نیاز، پس از زایمان نه تنها فروکش نمی کند، بلکه نیرومندتر هم می شود. بی پناهی زن آستن و یا شیرده، نه تنها از نیاکان میمونی او کمتر نیست، بلکه بیشتر هم هست و این بی پناهی را فرهنگ افزون تر می کند. هم چنین فرزندان انسان، تنها به مراقبت های معمولی دوره بچگی جانور، یعنی شیردادن و پرستاری و آموزش برخی گرایش های فطری نیازمند نیستند، زیرا حتی در ساده ترین جوامع، آموزش زبان و سنت و حرفه به فرزند، گریزناپذیر است. از این رو، آیا می توانیم تصور کنیم گرایش طبیعی مرد در گذار از طبیعت به فرهنگ، باید به تدریج کاسته یا حتی ناپدید شود، حال آن که می دانیم فرهنگ، این گرایش را حتی قوی تر نیز می کند؟ تصور چنین فرضی، با تمام قوانین زیست شناختی ناسازگار است. در واقع، بطلان کامل این تصور از سوی تمام واقفیت های جوامع انسانی اثبات شده است. با توجه به این که مرد در کنار زنش می ماند و از او در دوره آستنی مراقبت می کند و معمولاً وظایف گوناگونی را در هنگام زایمان همسرش انجام می دهد، تردیدی نیست که واکنش او به فرزندانش، از تمایل قوی و وابستگی صمیمانه ای مایه می گیرد.

در اینجا در کارکرد عامل فرهنگی و طبیعی تفاوت های جالبی می بینیم. فرهنگ، به صورت قانون، اخلاقیات و عرف، مرد را وامی دارد تا خود را به گرایش های طبیعی واگذارد، یعنی از زن آستن خود نگهداری کند. فرهنگ، هم چنین از راه های گوناگون مرد را وامی دارد تا در علاقه همسر خود به فرزند آینده شریک شود. اما همین که یک مرد در شرایط طبیعی قرار گرفت، با علائقی شدید و سرشار از احساساتی مثبت به فرزند واکنش نشان می دهد. این موضوع، توجه ما را به این نکته جالب معطوف می کند که در تمام جوامع انسانی با هر اندازه تفاوت در چارچوب اخلاقیات جنسی و دانش جنین شناسی و شکل های معاشقه، جنبه مشترکی وجود دارد که می توان قانون حلال زادگی اش خواند. یعنی در تمام جوامع انسانی، دختران باید پیش از آستن شدن ازدواج کنند. آستنی و

زایمان دختر ازدواج نکرده، مطلقاً گناه شمرده می شود.<sup>۱</sup>

حتی در مورد جوامع آزاد ملانزی و احتمالاً در تمام جوامع بشری، این موضوع صحت دارد. برای مثال در آثار انسان شناسی، حتی به یک جامعه برنخوردم که در آن کودکان نامشروع از همان توجه و پایگاه اجتماعی کودکان مشروع برخوردار باشند، الزام عمومی مشروعیت کودک با وجود اهمیت شایان، هنوز به اندازه کافی شناخته نشده است. این الزام به این معنی است که در تمام جوامع انسانی، سنت اخلاقی و قانون، اجتماع طبیعی متشکل از زن و فرزندانش را اتحادی کامل تلقی نمی کنند. ولی با این همه، فرهنگ نیز یکسره در همان مسیر گرایش های فطری عمل می کند و خانواده انسان را متشکل از یک زن و یک مرد می داند.

مرد با گرایش های عاطفی خود در برابر این فرهنگ، واکنش فوری نشان می دهد. پدر در همه سطوح فرهنگی به فرزندانش علاقه مند است، هر چند که توجه این علاقه در برخی از جوامع پدرتباری، خالی از اشکال نیست. همین علاقه در جوامع مادرتباری نیز کاملاً به چشم می خورد. با آن که فرزند در این جوامع، نه وارث، نه جانشین و نه حتی نتیجه فعالیت جنسی پدر تلقی می شود.<sup>۲</sup> حتی در جامعه چند شوهری که هیچ امکان و منفعتی برای شناسایی پدر فرزند وجود

۱. وستر مارک Westermarck در تاریخ ازدواج انسانی *History of Human Marriage* (۱۹۲۱)، جلد اول از صفحه ۱۳۸ تا ۱۵۷، حدود ۱۰۰ مورد از مردم جامعه ابتدایی را ذکر می کند که شاخصه آنها اهمیت به عفت بیش از ازدواج است. اما بسیاری از عبارات او، این واقفیت را مشخصاً گواهی نمی کنند. با گفتن این نکته که برخی قبایل، «عفت را در مرد و زن می ستایند»، یا این که «بخش مهمی از ارزش عروس به بکارت او بستگی دارد»، خود دلیل خوبی برای اثبات نبود نزدیکی پیش از ازدواج نیست. به هر روزه دیدگاه ما، نکته ای که در ارزیابی این واقفیت اهمیت شایانی دارد، این است که واقفیت یاد شده عمومیت الزام مشروعیت کودک را نشان می دهد. در بیست و پنج مورد، وستر مارک نه به عفت زن، بلکه به ناروایی بچه دار شدن دختر ازدواج نکرده اشاره می کند. گذشته از این، موارد دیگری هم هست که نبود روابط جنسی نامشروع را نمی رساند، این موارد گویای این واقفیتند که اگر آمیزش نامشروعی میان زن و مردی روی دهد، عوامل سانسور، مجازات، جریمه یا اجبار به ازدواج - که بسته به قبایل گوناگون متفاوتند - بر آنها تحمیل می شود.

۲. رجوع کنید به اثر نگارنده به نام: پدر در روان شناسی مردم ابتدایی *The Father in Primitive Psychology* و دقایق روح *Psyche Miniatures* (۱۹۲۷).

ندارد، کسی که برای نگهداری از فرزند برگزیده می‌شود، مانند پدر در برابر کودک و اکتش نشان می‌دهد.

تشخیص کارکرد گرایش غریزی در پدر، می‌تواند موضوع جالبی باشد. واکنش مادر آشکارا با واقعیت‌های جسمی مشخص می‌شود. مادر، فرزندی را که در رحمش پرورانده است دوست دارد و به او علاقه‌مند است. ولی در مورد مرد، چنین وضعی که از یک سو زن را بارور می‌کند و از سوی دیگر گرایش احساسی خاصی را در او پدید می‌آورد، وجود ندارد. به نظر من تنها عاملی که گرایش احساسی مرد را به کودک مشخص می‌کند، همان زندگی مشترک با زنش در دوره آبستنی است. اگر چنین چیزی درست باشد، پی می‌بریم که چقدر عوامل فرهنگی برای برانگیختن و سازمان دادن گرایش‌های عاطفی مرد لازم است و هم چنین چقدر گرایش فطری برای فرهنگ ضروری است. عوامل اجتماعی به تنهایی نمی‌توانستند این همه وظایف را بر مرد تحمیل کنند و بدون گرایش قوی زیست‌شناختی، پدر نمی‌توانست این وظایف را با چنین واکنش عاطفی خودکاری انجام دهد.

عوامل فرهنگی که در رابطه پدر با فرزند دخالت می‌کنند، با عواملی که در تشکیل مهرمادری مؤثرند، بسیار شبیه هستند. پدر معمولاً در رعایت تابوهای مادری سهمی دارد یا دست کم، همچنان که مادر تابوهای برای خود دارد، او نیز تابوهای ویژه‌ای را باید رعایت کند: مانند تابوی ممنوعیت آمیزش با زن آبستن که سلامت بچه به آن بستگی دارد. در هنگام زایمان نیز وظایفی بر عهده پدر است. مشهورترین این وظایف کووادا<sup>۱</sup> است. به این معنی که شوهر باید علائم ناخوشی و ضعف زایمان از خود نشان دهد، حال آن‌که زن به زندگی عادی ادامه می‌دهد. گرچه این افراطی‌ترین شکل اظهار پدری است، اما در تمام جوامع، واکنش‌های مشابهی وجود دارد که از طریق آن‌ها مرد در برخی از دردهای زن آبستنش سهم می‌شود یا دست کم برای همدری با او، کارهایی را انجام می‌دهد. حتی همین رسم ظاهراً بی‌معنی کووادا، معنای عمیق و کارکرد به جایی دارد. اگر پیوستگی پدر و

مادر برای خانواده ارزش زیست‌شناختی والایی دارد و اگر عرف‌های سنتی و مقررات برای این هستند تا با استقرار موقعیت اجتماعی، ارتباط اخلاقی سختی میان پدر و پسر برقرار کنند، اگر هدف از تمام رسم‌ها توجه مرد به فرزندش باشد، پس رسم کووادا - که مرد را به نمایش درد زایمان وامی‌دارد - ارزش بسیار دارد و انگیزه درخور و بیان گرایش‌های پدری است. کووادا و تمام این رسوم، مبتنی بر اصل مشروعیت فرزند و نیاز به پدر است.

در آنچه گفته شد، دو جنبه از یک مسئله مطرح است: غرایز هرگز به تنهایی رفتار انسانی را تعیین نمی‌کنند؛ و غریزه‌های انعطاف‌ناپذیری که نمی‌توانند خود را با شرایط جدید سازگار کنند، به کار انسان نمی‌آیند. انعطاف‌پذیری گرایش‌های غریزی، شرط پیشرفت فرهنگی است، هرچند ویژگی رابطه مادری از سوی فرهنگ مشخص می‌شود و سنت نیز اجاره‌هایی بر این رابطه تحمیل می‌کند. باز هم تمام گرایش‌های فرهنگی به گرایش‌های طبیعی بستگی دارند و هدف از تمام آن‌ها، نزدیک کردن پدر و فرزند به یکدیگر، منفرد کردن آن‌ها از دیگران و وابسته کردن این دو به یکدیگر است. باید یادآوری کرد بسیاری از این رابطه‌های اجتماعی، زودرس هستند، یعنی به مرد پیش از پدر شدن احساس پدری می‌بخشند و به او، واکنش‌هایی القا می‌کنند که پس از تولد فرزند توسعه می‌یابد.

تا اینجا دریافتیم رابطه پدری را نمی‌توان تنها یک سامان اجتماعی پنداشت. عوامل اجتماعی، کارشان تنها این است که مرد را به وضعی سوق دهند که بتواند واکنش عاطفی نشان دهد و او را به اعمالی وادارند که بیانگر گرایش‌های پدری باشند. به این ترتیب، همچنان که رابطه مادری را هم زیست‌شناختی و هم اجتماعی می‌دانیم، باید تصدیق کنیم عوامل زیست‌شناختی در رابطه پدری نیز نقش دارند و از همین رو، ساختار رابطه پدری با رابطه مادری بسیار همسان است. در تمام این جریان، فرهنگ، گرایش‌های طبیعی را تأکید و از همه مهم‌تر، آن را تسریع کرده و خانواده را با همان الگویی که در طبیعت می‌یابیم، اما با عناصر دیگری، بازسازی می‌کند. فرهنگ، از شوریدن بر طبیعت سرباز می‌زند.



زبان، سنن، آداب اخلاقی، شیوه‌ها و عرف‌های سازنده نظام اجتماعی را به آن‌ها یاد دهد.

در تمام این‌ها، نیاز به همکاری ویژه دو نسل، نسل پیشین که باید سنت را به نسل پسین واگذارد و نسل پسین که باید سنت را از او بازگیرد، احساس می‌شود. در اینجا خانواده را به شکل کارگاه توسعه فرهنگی می‌بایم، چرا که تداوم سنت، به ویژه در پایین‌ترین مراحل رشد فرهنگی، حیاتی‌ترین شرط بقای فرهنگ است. تداوم سنت، به سازمان خانواده بستگی دارد و باید تأکید کرد حفظ آن به اندازه تکثیر نوع برای انسان اهمیت دارد. چرا که انسان نمی‌توانست بدون فرهنگ باقی بماند و فرهنگ نیز بدون نوع انسانی نمی‌توانست پیابد. گذشته از این، روان‌شناسی جدید معتقد است که نخستین گام‌های آموزش انسان - که در خانواده انجام می‌گیرد - با این‌که اهمیت آموزشی دارد، از سوی روان‌شناسان پیشین نادیده گرفته شده است. اگر در حال حاضر تأثیر عظیم خانواده را در امر آموزش قبول داشته باشیم، پس باید بپذیریم در آغاز رشد فرهنگ، هنگامی که نهاد خانواده تنها مرکز آموزش بود و آموزش با وجود سادگی می‌باید با شدت و قوتی بیش از امروز اعمال می‌شد، اهمیت خانواده می‌باید حتی بیش از اهمیت کنونی آن بوده باشد.

در امر آموزش فرزندان از سوی والدین - که فرهنگ با آن تداوم می‌یابد - مهم‌ترین شکل تقسیم کار جامعه بشری را می‌بینیم. این تقسیم کار میان کسی که آموزش فرهنگی می‌دهد و آن‌که آموزش می‌گیرد و کسی که از دیدگاه فرهنگی، فرودست و آن‌که از این دیدگاه فرادست است، به چشم می‌خورد. آموزش که به جریان انتقال اطلاعات فنی و ارزش‌های اخلاقی اطلاق می‌شود، مستلزم شکل خاصی از همکاری است. در امر آموزش، نه تنها والدین باید به یاد دادن و کودکان به یادگیری علاقه داشته باشند، بلکه وجود ارتباط عاطفی ویژه نیز در این میان ضرورت دارد. در آموزش، از یک سو باید احترام، اطاعت و اعتماد به نفس حاکم باشد و از سوی دیگر شفقت، احساس اقتدار و اشتیاق به راهنمایی. تربیت، بدون اقتدار و حرمت نمی‌تواند انجام گیرد. موارد آموزش اگر با نوعی تسلیم محبت‌آمیز فرزند به پدر و اقتدار خوشایند پدر در چشم فرزند همراه نباشد - عواملی که

ویژگی‌های رابطه صحیح با فرزندان را تشکیل می‌دهد - هرگز نتیجه کامل نخواهد داشت و به اطاعت کودک نخواهد انجامید. این رویکرد همبسته، دشوارترین و مهم‌ترین عنصر موجود در رابطه پدر و پسر است. تندی و نوجویی پسر و اقتدار محافظه‌کارانه پدر پسر، در ایجاد رویکرد احترام‌آمیز و پایدار به پدر دشواری‌هایی پدید می‌آورد. مادر - که نزدیک‌ترین مدافع فرزند و مهربان‌ترین یار اوست - در نخستین مراحل ارتباط با فرزندان معمولاً با هیچ مشکلی روبه‌رو نمی‌شود. در ارتباط پسر و مادر، حتی اگر به شکل هماهنگ ادامه یابد و همان رابطه اطاعت‌آمیز و احترام‌آمیز همچنان حفظ شود، باز هم در مراحل بعدی، عوامل مختل‌کننده‌ای دخالت می‌کنند. با آن‌که این عوامل در بخش‌های پیشین این کتاب شناخته شده‌اند، ولی بار دیگر به آن‌ها می‌پردازیم.

جانوران بالغ، طبیعتاً از والدین خود جدا می‌شوند، اما انسان بی‌چون و چرا به رابطه مداوم‌تر نیاز دارد. نخست این‌که امر آموزش، فرزندان را برای مدت زمان طولانی پس از بلوغ به خانواده وابسته می‌کند. اما پایان آموزش فرهنگی نیز، حتی دال بر جدایی از خانواده نیست. روابطی که افراد خانواده را به منظور آموزش فرهنگی به هم پیوند می‌دهد، پس از آن برای استقرار سازمان اجتماعی دیگری ادامه می‌یابد و از بین نمی‌رود. حتی پس از این‌که فرد بالغ والدینش را ترک می‌کند، روابطش با والدین به شکل فعالی ادامه می‌یابد. تمام جوامع ابتدایی، از اجتماع محلی گرفته تا کلان و قبیله، بدون استثناء، با توسعه تدریجی روابط خانوادگی، نظم می‌گیرند. ماهیت اجتماعی جوامع سری، واحدهای توتمی و گروه‌های قبیله‌ای، بر همبستگی زوجها در سکونت‌گاه محلی و بر پایه قدرت و پایگاه اجتماعی استوار است، و هر یک از این واحدها، به وضوح با حلقه خانوادگی اصلی پیوند دارند.<sup>۱</sup> در ارتباط عملی و تجربی خانواده با گروه‌های اجتماعی وسیع‌تر، باید اهمیت بنیادی خانواده را در نظر داشته باشیم. در جوامع ابتدایی، فرد روابط اجتماعی خود

۱. در اینجا نمی‌توانیم، بیش از این، دیدگاهم را با مدرک اثبات کنم. در کتاب روان‌شناسی خوشاوندی *The Psychology of Kinship* که برای کتابخانه جهانی روان‌شناسی تدارک دیده‌ام، این نظر مفصل شرح داده خواهد شد.

را بر پایه روابطش با پدر و مادر، برادر و خواهر، بنیان می‌گذارد. در این زمینه نیز انسان‌شناسان، روان‌کاوان و روان‌شناسان (بگذریم از نظریه‌های عجیب و غریب مورگان<sup>۱</sup> و پیروانش) کاملاً توافق دارند. پس پایداری روابط خانوادگی پس از بلوغ، بنیان تمام سازمان‌های اجتماعی و شرط همبستگی‌های اقتصادی، دینی و جادویی هر اجتماع است.

در فصل پیش - که غریزه به اصطلاح گروهی را بررسی می‌کردیم - دریافتیم چنین غریزه و گرایش در انسان وجود ندارد. اگر روابط اجتماعی را نمی‌توان به جامعه ماقبل انسانی نسبت داد، پس این روابط می‌باید صرفاً از توسعه رابطه میان زن و شوهر، والدین و فرزندان، برادران و خواهران و خلاصه از خانواده سرچشمه گرفته باشد.

در این صورت، می‌بینیم پایداری روابط خانوادگی و رویکرد زیست‌شناختی و فرهنگی وابسته به خانواده، نه تنها برای تداوم سنت، بلکه برای تعاون فرهنگی نیز مناسب است. در اینجا باید از چیزی که شاید عمیق‌ترین دگرگونی در گرایش غریزی انسان باشد، یاد کرد. از آنجا که در جامعه انسانی، توسعه روابط خانوادگی پس از دوره بلوغ امری غریزی نیست، نمی‌توان در این مورد از گرایش‌های فطری قالبی سخن گفت و از آنجا که روابط خانوادگی پس از بلوغ در جانوران وجود ندارد، پس این روابط نمی‌توانند فطری باشند. همچنین، فایده و کارکرد مداوم و دائمی روابط خانوادگی، نه به وسیله نیازهای زیست‌شناختی، بلکه از سوی فرهنگ تعیین می‌شود. همراه با این واقعیت، می‌بینیم در جانوران هیچ گرایشی برای حفظ خانواده پس از مرحله کارایی زیست‌شناختی، وجود ندارد. در انسان، فرهنگ نیاز تازه‌ای می‌آفریند، یعنی نیاز به تداوم رابطه نزدیک میان والدین و فرزندان برای تمام عمر. این نیاز از سوی، شرط انتقال فرهنگ از نسلی به نسل دیگر است و از سوی دیگر، چارچوب و سرآغاز تمام سازمان‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهد. خانواده، گروهی زیست‌شناختی است که همه نسل‌ها به آن باز می‌شود و به وسیله قوانین توارث، پایگاه اجتماعی فرزند را مشخص می‌کند. همچنان‌که می‌توان دید،

این رابطه هرگز برای بشر فوایدش را از دست نمی‌دهد و برای همیشه مؤثر باقی خواهد ماند. فرهنگ، شکل تازه‌ای از روابط بشری را می‌آفریند که در جانور دیده نمی‌شود. چنانچه خواهیم دید، فرهنگ در این عمل به شدت خلاق - که ورای استعداد غریزی و سابقه طبیعی گام می‌گذارد - برای انسان خطرهای جدیدی نیز به همراه می‌آورد. دو وسوسه نیرومند جنسی و شورش، از همان لحظه‌هایی فرهنگی از طبیعت، در انسان به‌جا می‌خیزند. در چارچوب گروهی که سبب نخستین پیشرفت‌های بشری شد، امکان وقوع دو خطر بزرگ بشری نهفته است: گرایش به زنا و شورش علیه قدرت.

### انعطاف‌پذیری غریزه‌های انسان

در صفحات بعد، به تفصیل درباره‌ی دو خطر زنا و شورش بحث خواهیم کرد، اما نخست بیایید با شتاب خلاصه‌ای از چند فصل پیشین را - که در آن خانواده در انسان با خانواده در جانوران مقایسه شده است - بررسی کنیم. دریافتیم که گرایش عمومی رفتار جانوران و انسان ظاهراً همانندند. در جوامع انسانی و گونه‌های جانوری، نزدیکی جنسی نر و ماده به گونه‌ای محدود به زمانی معین و مشروط به شکلی خاص است و باز می‌بینیم نوعی جفت‌گیری انتخابی به زندگی صرفاً نکاحی می‌انجامد که شکل غالب آن ازدواج تک همسری است؛ و بالاخره در جانوران و انسان، نوعی مهر والدین به فرزندان و مراقبت‌ها و اجازهای همسانی می‌یابیم. خلاصه آن‌که شکل رفتار و کارکردهای خانواده، در جانوران و انسان همانند است. هدف اصلی نهادهای انسانی و هم‌چنین سامان‌های غریزی در جانوران، بقای گونه از راه جفت‌گیری انتخابی، انحصار نکاحی و مراقبت‌های والدین از فرزندان است. همدوش با این همانندی، ناهمانندی‌های آشکاری نیز در جانوران و انسان یافتیم. این ناهمسانی‌ها نه در هدف‌ها، بلکه در وسیله‌های رسیدن به اهداف، وجود دارند. مکانیسم انتخاب جفت، حفظ روابط زناشویی و مراقبت‌های والدین از فرزندان در جانور، مبتنی بر استعداد اندامی، دگرگونی بدنی و واکنش غریزی

است. در تمام گونه‌های جانوری، چارچوب این رشته فعل و انفعال‌ها شکل واحدی دارد. این واقعیت که گرایش عام به نزدیکی جنسی، جفت‌گیری و مراقبت از فرزندان، در تمام گونه‌های جانوری وجود دارد و این گرایش در انسان نیز به همان اندازه نیرومند است، نشان می‌دهد طبیعت به تمام گونه‌های جانوری در این زمینه ویژگی مشترکی داده است. اما در انسان، محدودیت‌های فرهنگی این ویژگی عام را از بین برده و خود جانشین آن شده است. در انسان، انگیزه جنسی همیشه فعال است، هیچ محدوده زمانی خاص برای عشق‌بازی وجود ندارد و زن پس از کام‌بخشی به مرد، جاذبه‌اش را برای او از دست نمی‌دهد. در پدر، هیچ نوع عامل طبیعی مهر به فرزند وجود ندارد، حتی رابطه مادری نیز تنها از سوی واکنش‌های فطری مشخص نمی‌شود. در انسان به جلی شاخص‌های صرفاً غریزی، عوامل فرهنگی می‌یابیم که به واکنش‌های فطری او شکل می‌دهد. تمام این‌ها دلیل بر این است که در رابطه غریزی و فعل و انفعال‌های اندامی انسان، دگرگونی ژرفی رخ داده است. ما این دگرگونی را «انعطاف‌پذیری غرایز» نامیدیم. این اصطلاح، شامل رشته‌ای واقعات است که در بالا توصیف کردیم. این واقعات نشان می‌دهند در انسان، عوامل گوناگون اندامی که غریزه جنسی را در جانور آزاد می‌کنند، ناپدید شده و گرایش‌های فطری به واکنش‌های عادت‌ی فرهنگی بدل می‌شوند. مکانیسم‌های فرهنگی را به شکل عینی بررسی کردیم. این مکانیسم‌ها، همان تابوهایی هستند که مانع از زنا و زناي محصنه می‌شوند؛ و همان اشکال فرهنگی ارضای غریزه جفت‌جویی و همان ضابطه‌های آرمانی و اخلاقی و همچنین ترغیب‌هایی‌اند که زن و شوهر را همبسته نگه می‌دارند. تأیید حقوقی پیوند ازدواج و فرائضی که بیانگر و شکل‌دهنده گرایش‌های والدین هستند، در زمره این مکانیسم‌ها به‌شمار می‌آیند. همچنان‌که می‌دانیم، تمام این عوامل تعیین‌کننده فرهنگی، به‌دقت در همان مسیر عامی که طبیعت بر رفتار حیوانی تحمیل کرده است، جریان دارند. به شکلی دقیق‌تر، باید گفت شکل‌های عینی نزدیکی جنسی، ازدواج و تأهل، بسته به تفاوت‌های فرهنگی متفاوتند و نیروهایی که به رفتار انسانی شکل می‌دهند، صرفاً غریزی نیستند، بلکه عاداتی هستند که انسان با سنت فراگرفته است. تأیید اجتماعی

قانون، فشار عقیده عمومی، تأیید روان‌شناختی دین و ترغیب‌های مستقیم متقابل، جانشین انگیزه‌های خودکار غریزی می‌شوند.

بنابراین فرهنگ، انسان را به مسیر ناسازگاری با طبیعت نمی‌کشاند. انسان هنوز ناچار است با جنس مخالفش نزدیکی کند و هنوز باید جفتش را برگزیند و تسلیمش شود. یک زوج، هنوز باید بایکدیگر زندگی کنند و در انتظار فرزند باشند و از او مراقبت کنند. زن هنوز باید آستن شود و مرد باید چون مراقب و محافظ کنار او بماند. والدین هنوز باید به آموزش و پرورش فرزندان خود بپردازند و در شرایط فرهنگی - به اندازه جانوران در شرایط طبیعی - به فرزندان وابسته‌اند.

با تمام این‌ها، در جوامع انسانی یک رشته الگوهای دیگر جانشین الگوی واحد و مشخص می‌شوند که وضعیت طبیعی بر افراد یک گونه جانوری تحمیل کرده است.

در انسان، واکنش بی‌واسطه غریزی، جای خود را به ضابطه‌های سنتی می‌دهد. عرف، قانون، اخلاقیات، مناسک و ارزش‌های دینی، در عشق‌بازی و تأهل انسان‌ها دخالت می‌کنند ولی مسیر اصلی این عوامل، به موازات همان مسیر غرایز حیوانی کشیده شده است. واکنش‌هایی که جفت‌گیری را در جانور سامان می‌دهند، را می‌توان نمونه‌ای برای بروز و پرورش تدریجی رویکرد فرهنگی انسان به‌شمار آورد. از این پس، باید به مقایسه مفصل‌تر غرایز حیوانی و احساسات انسانی بپردازیم.

## از غریزه تا احساس

در فصل گذشته نکات برجستهٔ سنجش ساختار حیوانی و خانواده را در انسان به اختصار آوردیم. با تعدیل ویژگی‌های مشخص اندامی در انسان و نظارت فزایندهٔ فرهنگ بر او، آمیزه‌ای از واکنش‌های انسانی پدید می‌آید که در نگاه نخست، چیزی جز آشوب و بی‌سامانی به نظر نمی‌آید. واقعیت این است که این پدیده آن‌چنان‌که می‌نماید نیست. نخست می‌بینیم که ترتیب‌های گوناگون عاطفی در امر همسرگیری در انسان، بر یک روال نیست. رابطه‌های جنسی انسان سرانجام به ازدواج منجر می‌شود و والدین با ازدواج، خانواده‌ای را برای همه عمر تشکیل می‌دهند. در هر دو مورد، عواطف انسانی حول محوری مشخص دور می‌زند که همسر است یا فرزند و یا والدین. از این رو، تفوق انحصاری یک فرد، در حکم نخستین ویژگی در رشد عاطفی بشر جلوه می‌کند. در واقع حتی در جانوران، از پست گرفته تا عالی، این گرایش را می‌توان یافت. در میان جانوران پست‌تر، تخم نر پراکنده شده و باروری تخم ماده یکسره به عوامل طبیعی واگذار می‌شود. امر سنجش شخصی، انتخاب و تطبیق، به تدریج در جانوران تکامل یافته‌تر توسعه می‌یابد و در عالی‌ترین گونه‌های جانوری به بالاترین حد تکامل می‌رسد.

این گرایش در انسان، از راه نهادهای معین تحقق می‌یابد. برای مثال، امر



جفت‌گیری از طریق یک رشته عوامل مشخص می‌شود که تعیین می‌کنند کدام ماده را نباید به همسری پذیرفت و کدام یک را باید برگزید. در برخی از ازدواج‌ها رابطه شخصی یکسره از سوی عوامل اجتماعی تعیین می‌شود، مانند نامزد کردن بچه‌ها بایکدیگر و ازدواج‌هایی که اجتماع از پیش آن‌ها را تدارک می‌بیند. به هر ترتیب در مسیر همبستری، روابط زناشویی و مراقبت از فرزندان، نوعی همبستگی منحصرأ شخصی نیز به تدریج پدید می‌آید. شماری از مصالح اقتصادی، جنسی، حقوقی و دینی زن یا شوهر، تابع مصالح طرف دیگر است. چنان‌که می‌دانیم، تأیید دینی ازدواج از نظر اجتماع، نوعی بستگی را برای تمام عمر به زن و شوهر تحمیل می‌کند. پس در روابط بشری، تطبیق‌های عاطفی تابع چیزی غیر از مقتضیات لحظه تطبیق است. در رابطه زناشویی هم عواطف، نوع انگیزه‌ها و مصالح دو طرف متفاوتند. معمولاً در شروع همبستری این رابطه یک‌جانبه و ناهمبسته است، اما پس از مدتی زندگی مشترک نوعی محبت خاص میان دو نفر پدید می‌آید که روزه‌روز پیچیده‌تر، غنی‌تر و با تولد فرزندان استوارتر می‌شود. از راه همین تطبیق‌های عاطفی، تأثیر این رابطه در زندگی زن و مرد به شکلی پایدار افزایش می‌یابد. رابطه‌ای را که به این ترتیب تحکیم می‌شود، به آسانی نمی‌توان گسست و فرد معمولاً در برابر گسستن آن مقاومتی روانی و اجتماعی از خود نشان می‌دهد. طلاق یا شکاف میان والدین و فرزندان - در جوامع متمدن او ابتدایی - فاجعه شخصی یا اجتماعی تلقی می‌شود.

عواطفی که در خانواده پدید می‌آیند، همیشه دستخوش دگرگونی و تابع اوضاع و احوال زمان و مکانند. برای مثال، عشق در زناشویی، دربرگیرنده عواطف متضاد غم و شادی و هراس و گرایش‌های سودایی است. روابط زناشویی نه تابع یک غریزه، بلکه تابع مجموعه‌ای از عوامل است و به هیچ‌وجه، نامنظم و باری‌به هر جهت نیست و در واقع از سامان‌های مشخصی نظام می‌گیرد. رویکرد عمومی زن و شوهر و والدین و فرزندان نسبت به یکدیگر، به هیچ‌وجه تصادفی نیست. هر یک از این رابطه‌ها باید یک رشته گرایش‌های عاطفی را به دو طرف تحمیل کند که کارکرد آن‌ها را در برخی اهداف اجتماعی می‌توان دید و هر گرایش،

طبق طرح مشخصی - که عواطف بر آن سامان می‌گیرند - به تدریج رشد می‌کند. پس، در رابطه زن و شوهر احساس وابستگی دو نفر با بیداری تدریجی سودای جنسی شروع می‌شود ولی همان‌طور که می‌دانیم، در فرهنگ این رابطه هرگز پدیده صرفاً غریزی به‌شمار نمی‌آید. در هر جامعه‌ای از پایین‌ترین سطح فرهنگی گرفته تا متمدن‌ترین آن‌ها، عوامل گوناگونی مانند منافع شخصی، مسائل اقتصادی و پیشرفت اجتماعی در جذابیت دختر از چشم مرد و هم‌چنین برآزندگی مرد برای دختر تأثیر می‌گذارند. همین‌که غریزه جنسی در انسان بیدار می‌شود، این رویکرد سودایی به تدریج با روش سنتی و مرسوم معاشرت رایج جامعه شکل می‌گیرد. همین‌که این وابستگی ایجاد شد و دو نفر تصمیم گرفتند با هم ازدواج کنند و نخستین قرار و مدارها گذاشته شد، ارتباط کم‌وبیش اجتماعی برقرار و زمینه روابط زناشویی فراهم می‌شود. ارتباط حقوقی ازدواج، قانوناً دو نفر را که با هدف ارضای تمایل جنسی با هم ارتباط داشتند، به زندگی مشترک می‌کشاند و از آن پس گرایش‌های عاطفی میان دو طرف به شکلی دیگر سامان می‌گیرد. باید یادآوری کرد که گذار از مرحله عشق‌بازی به ازدواج که در تمام جوامع موضوع ضرب‌المثل‌ها و لطیفه‌هاست، مستلزم کار دشوار و مشخصی در زمینه تنظیم مجدد برداشت‌های فرد ازدواج کرده است. اگرچه در رابطه انسانی عناصر جنسی از میان نمی‌روند و خاطره عشق‌بازی از ذهن ناپدید نمی‌شود، مصالح و عواطف کاملاً جدیدی نیز برای انسان مطرح می‌شود. این رویکردهای جدید بر پایه شکیبایی کهن انسانی در انصراف از لذت جنسی برای تطبیق با وضع جدید، ایجاد می‌شوند. جذابیت‌های اولیه و قدردانی از طرف به سبب ارضای جنسی، در زندگی پس از ازدواج نیز به همان اندازه پیش از ازدواج ارزش روانی داشته و در شکل‌گیری احساسات پس از ازدواج سهم تعیین‌کننده‌ای دارد. در اینجا به نکته مهمی از احساسات انسانی دست می‌یابیم و آن انتقال خاطرات پیش از ازدواج به پس از آن است. وقتی به بررسی رابطه مادر و فرزند و پدر با پسر برسیم، نشان خواهیم داد چگونه نظام تدریجی پرورش‌دهنده و سازمان‌دهنده عواطف در آنجا نیز عمل می‌کند. در این مسائل، همیشه گرایش عاطفی برجسته‌ای همراه با رابطه اندامی وجود دارد. زن و شوهر

علاوه بر گرایش جنسی به یکدیگر، باید برای هم جذاب و از نظر شخصیتی با یکدیگر هماهنگ باشند. عوامل احساسی معاشقه و احساسات سودایی اولین تماس‌ها، باید به علاقه‌ای متعادل تبدیل شود تا زن و شوهر بتوانند در کنار هم از زندگی لذت ببرند. هم‌چنین این عوامل باید با اشتراک در کار و منافع همراه شوند تا دو نفر بتوانند مانند دوشریک خانواده را اداره کنند. همه می‌دانند انتقال عشق‌بازی به همبستری یا انتقال از مرحله عشق‌بازی به زندگی مشترک زناشویی، سرشار از مشکلات، خطرها و ناسازگاری‌هاست. در این مرحله، رویکرد زن و شوهر بازسازی می‌شود.

مکانیسم مؤثر در این امر، بر واکنش انگیزه‌های طبیعی و عواطف انسانی در برابر عوامل اجتماعی مبتنی است. چنان‌که می‌دانیم، سازمان جامعه شامل آرمان‌های اقتصادی، اجتماعی و دینی است که بر گرایش جنسی زن و مرد تحمیل می‌شوند. این آرمان‌ها، به وسیله قوانین برون همسری، تقسیم کاستی یا نوعی تربیت ذهنی، مانع از ازدواج برخی افراد با یکدیگر می‌شوند و آن‌ها را به ازدواج با کسانی که دارای امتیازات اقتصادی و مقام و پایگاه اجتماعی همسانی هستند، تشویق می‌کنند. در رابطه والدین و فرزندان، نیز سنت برخی از رویکردها را حتی پیش از واقعت وجودی آن‌ها، تحمیل می‌کند. تأثیر مکانیسم‌های اجتماعی در رشد ذهنی جوان اهمیت ویژه‌ای دارد. آموزش، به ویژه در جوامع ساده‌تر نه تنها با القای اصول اجتماعی و اخلاقی و فکری، بلکه بیشتر با تأثیر محیط فرهنگی در پرورش ذهن انجام می‌گیرد. به این ترتیب که یک کودک، اصول کاستی و سلسله مراتب تقسیمات کلانی را با پرهیزها و ارجحیت‌ها و تسلیم‌ها عملاً یاد می‌گیرد. از این راه، آرمان مشخصی بر ذهن تحمیل می‌شود و غریزه جنسی را تابوها و ترغیب‌های جامعه هدایت می‌کنند و اشکال عشق‌بازی پسندیده و آرمان‌های ازدواج دلخواه در ذهن نقش می‌بندد. باید در نظر داشت که شکل‌گیری و القای تدریجی آرمان‌ها، با هیچ وسیله اسرارآمیزی صورت نمی‌گیرد، بلکه یک رشته تأثیرهای عینی و مشخص در این امر مؤثرند.

اگر به بخش‌های پیشین کتاب بازگردیم و زندگی فرد را در جامعه روستایی

اروپا و جامعه ابتدایی ملانزی در نظر بگیریم، می‌بینیم چگونه کودک در خانواده با سرزنش‌های والدین و با توجه به نظر عمومی دیگر بزرگسالان و با احساس شرم و ناراحتی ناشی از واکنش آن‌ها در برابر برخی از رفتارهایش، آموزش می‌بیند. به این ترتیب، مقوله‌های منزّه و نامنزّه، پرهیز از روابط ممنوع و تشویق به برقراری ارتباط با گروه‌های دیگر و احساس باریک‌بینانه‌تر به پدر، مادر، دایی، خواهر و برادر، پدید می‌آیند. سامان‌های مادی سکونت، استقرار و خانه‌آرایی را باید قوی‌ترین و اصیل‌ترین چارچوب ارزش‌های فرهنگی به‌شمار آورد. از این رو در ملانزی، خانه متعلق به خانواده، عذب‌خانه‌ها، سامان‌های ازدواج پدر مکانی<sup>۱</sup> و حقوق مادرتباری از یک سو به ساختار دهکده‌ها، خانه‌ها و طبیعت تقسیم‌بندی‌های زمینی آن‌ها و از سوی دیگر به منیبات، تابوها و قوانین اخلاقی و عوامل احساسی گوناگون دیگر وابسته‌اند. در اینجا می‌توان پی برد که انسان به تدریج رویکردهای عاطفی خود را در قالب سامان‌های حقوقی، اجتماعی و مادی بیان می‌کند و این رویکردها هم‌چنین از راه ساختار تحول رفتار و نگاه انسان، بر خط مشی او اثر می‌گذارند. انسان، براساس برداشت‌های فرهنگی، محیط پیرامونش را شکل می‌دهد و این امر نیز به نوبه خود بر احساس‌های فرهنگی او تأثیر می‌گذارد. این جریان، ما را به شناخت نکته بسیار مهمی می‌کشد، نکته‌ای که به ما اجازه می‌دهد دریابیم چرا غریزه بشری می‌باید انعطاف‌پذیر شده باشد و چرا واکنش‌های فطری باید به شکل رویکردها و احساسات درآمده باشند.

فرهنگ مستقیماً به میزان تربیت‌پذیری و سازگاری عواطف انسانی و میزان شکل‌پذیری و سازمان یافتن آن‌ها در قالب نظام‌های جامع بستگی دارد. فرهنگ در اوج کارایی از راه اختراع و ساخت ماشین، سلاح و وسایل حمل و نقل و اقداماتی به منظور حفظ انسان در برابر عوامل نامساعد آب و هوا، سبب سروری بشر بر محیطش می‌شود. هرچند این سروری، تنها با این عوامل تحقق‌پذیر است، ولی باید سنت و هنر کاربرد آن نیز از نسلی به نسلی دیگر انتقال یابد. راه و روش سازگاری انسان در برابر دستاوردهای مادی، باید از نسلی به نسل دیگر آموخته

۱. یعنی زن پس از ازدواج به خانه شوهر نقل مکان می‌کند. (مترجم)